

بررسی و تحلیل دلایل اعتماد نیما به دکترمعین

زهراشادپورچوری

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

حمیرا ذکریازاده کارسیدانی

کارشناس تاریخ

چکیده

نیم قرن پیش نیما - شاعر نو پرداز معاصر - که شکوفاترین لحظه‌های شعری خود را پشت سر گذاشته بود؛ در گذشت و در بخشی از وصیت نامه خود چنین آورد: «... بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد بجز دکتر محمدمعین، اگر چه ا و مخالف ذوق من باشد. دکتر محمدمعین حق دارد در آثار من کنجاوی کند... دکتر محمدمعین که هنوز او را ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام.» با وجود آنکه در آن روزها، علی‌رغم گوشه‌گیری و انزوای نیما، افراد بسیاری در اطراف او حضور داشتند اما وی کار بررسی اشعارش را به کسی سپرد که با وجود ندیدنش آشناتر از هر آشنایی برایش شد. در این مقاله کوشش شده است تا ضمن بررسی زندگی شخصی نیما، دلایل اعتماد وی به دکترمعین مورد کاوش قرار گیرد. و ضمن بیان ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی این دو آن را از منظری دیگر بکاود. کلید واژه: نیما یوشیج، محمد معین، وصیت‌نامه، شعرنو.

مقدمه

نیما یوشیج از شاعران بنام معاصر است که طرحی نو درافکند و با وجود عزلت‌گزینی در سال‌هایی بسیار از عمرش، زندگی پُرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشت که سرشار از ناسازگاری‌های متقابل با عده‌ای بسیار، درگیری‌ها، بحث و جدل‌ها بر سر شعرش با کهنه پرستان، گرفتاری‌های تقریباً همیشگی در محیط کار (به ویژه معلمي) بود که به دنبال آن واکنش مسئولان و مقامات، اخراج‌ها، استعفاها، دربدری‌های همراه با

بلا تکلیفی و تنگدستی را به دنبال داشت. مواضع او در قبال احزاب و گروه‌ها در دوره‌ای شلوغ و پر هیاهو نیز ماجراهایی برایش داشته است.

اقامتش در کنج عزلت در یوش نیز به‌طور متناوب با اشتغالش در این یا آن شهر و نشستن در مرکز به منظور انجام فعالیت‌های ادبی و... بریده می‌شد و امکان زندگی آرام و دلخواه را از وی می‌گرفت.

نیما تمام این احوالات را در شعر خود منعکس نموده، نشانی از روح حساسش را در پس مصرع‌ها و بیت‌ها به یادگار گذاشته است. اما او هیچ وقت در بند نشر مرتب آثار خود نبود و به قول جلال «چون شعر را برای مردم می‌داند، گمان می‌کند اگر در هر مطبوعه‌ای شعری چاپ کند، مردم می‌خوانند. در این باره چنان دست و دل باز است که دیگر فرصت نمی‌کند در فکر جمع آوری کارهای خود باشد. فقط پراکنده می‌کند و آدم فکر می‌کند لابد به این طریق می‌خواهد تخم شعر آزاد راپاشد!» (آل احمد، ۱۳۷۶: ۸۳) تا اینکه در سال ۱۳۳۸ شاعر افسانه، خود به دنیای افسانه‌ها گریخت در حالی که دفتر شعر فارسی هرگز نام او را بدرود نخواهد کرد و افتخاری را که به شعر معاصر داد به فراموشی نخواهد سپرد.

بزرگترین مشخصه‌ی روحی او که می‌تواند سرمشق همه باشد و درس عبرتی برای جوانان - صرف نظر از کار شاعری - مداومتی بود که در کار خود داشت و سرسختی تحمل ناپذیری که از خود نشان داد. یک عمر تیر ملامت دوستان و همکاران و طعنه و ناسزای دشمنان را به جان خرید و کار شعر معاصر را یک تنه سروسامان داد. و با وجود آنکه شاید کمتر شاعری یافت شود که به اندازه او در انتشار دفتر شعرش اهمال ورزیده باشد؛ اما با این همه قلمرو گسترده‌ای در ذهن نسل معاصر یافته و تأثیری بسیار در شعر معاصران به جا گذاشته است. شاید به همین دلیل دست به دامن فرهیخته‌ای برجسته زد تا بعد از او، آثارش چون خود او در انزوا نماند و به دست پیروانش و نسل جدید برسد. کاری که با درگذشت نابهنگام دکتر معین نیمه کاره ماند. اما سؤال اینجاست که نیما در وجود دکتر معین چه دید که بار این امانت را بر دوش او گذاشت؟

در این مقاله با نگاهی گذرا به زندگی نیما و معین مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی این دو معرفی و دلایل انتخاب معین توسط وی برای نشر آثارش تبیین می‌گردد.

بررسی دلایل این اعتماد می‌تواند راهنمای سایر پژوهشگران و صاحبان قلم گردیده و شاعران و نویسندگان جوان بیاموزند که چگونه می‌توانند با داشتن خصایل مثبت اخلاقی، ادامه دهنده‌ی راه دیگران باشند.

خصوصیات فردی و روحی نیما در یک نگاه

نیما دوران کودکی خود را میان شبانان و ایلخی بانان گذراند و با آنها تفریحات سالم و آرامش یکنواخت بی‌خبر از همه جا را تجربه کرد. بیلاق و قشلاق در هوای جستن چراگاه، در گرد آتش نشستن مردم بی‌خبر ایل برفراز کوه در شب‌های سرد، زد و خورد‌های وحشیانه، تفریحات ساده و زندگی کوچ نشینی، خاطرات به یاد مانده در ذهن نیما از روزگار کودکی است. اما از ۱۲ سالگی به بعد، مجبور به زندگی در تهران شد. نیما پس از فراغت از تحصیل به کار در وزارت دارایی پرداخت. اما دیری نگذشت که چنین کاری را مطابق پسند خود نیافت و از آن دست کشید و متعاقب آن اقوام و خانواده به سرزنش او پرداختند. ایام بیکاری و هجوم افکار و تصوّرات گوناگون او رابه سوی عزم و اندیشه نابودساختن خویش خواند اما قیام میرزا کوچک خان جنگلی در نواحی شمالی ایران، اندیشه‌ی سرکش او را به خود معطوف ساخت و خیال دلاوری، مبارزه و جان سپردن در میدان جنگ او را در بر گرفت.

«در این اواخر چندین مرتبه وقتی تنها گردش می‌کردم و تمام وقایع در پیش من مجسم می‌شد خیال می‌کردم خودم را از بالای این کوه‌های بلند بیندازم و هلاک کنم. اما این خیالات من، مرا به یک خیال دیگری رسانید و آن این است که با خودم گفتم: چه می‌کنی؟ کمی صبر کن و کار دیگری را اقدام کن که اگر در کشاکش آن زنده هم نماندی به مقصود اولیّات رسیده‌ای. اگر پیشرفت کردی باز هم به مقصود رسیده‌ای، اگر هم غیر از این دو شکل شد باز صاحب یک زندگی تازه خواهی بود، غیر از این زندگانی ناگواری که حالا در آن هستی.» (یوشیج، ۱۳۷۲: ۱۵)

نیما به قصد مردن در جنگل، این نامه را نوشت. اما روزگار به او وفادار ماند و نگذاشت ناکام در جنگلی متروک و دور از گذرگاه آدمیان اسیر «مدفنی ساده و بی‌آرایش» گردد. قیام میرزا کوچک خان در سال ۱۳۰۰ با مرگ او خاتمه یافت و اندیشه‌های جنگ و جنگل نیز از ذهن نیما رخت بر بست. تجربه دو عشق ناکام نیز در دوران جوانی مدتها خاطر پریشان او را به خود مشغول داشت.

در همین زمان شعرافسانه را منتشر کرد که به قول خود او «تیر زهرآگینی مخصوصاً در آن زمان به طرف طرفداران سبک قدیم بود.» (همان: ۶۳)

نیما در ۲۹ سالگی ازدواج کرد. اما این کامروایی هم نتوانست او را تسلی بدهد و مرگ پدرش - یک ماه بعد از عروسی - او را ناآرام‌تر ساخت. نیما بعد از ازدواج بیکار ماند و برای رهایی از نداشتن عایدی و سرزنش‌های پی‌آمد آن، به اندیشه‌ی چاپ کتاب روی آورد. چند بار به کار معلّمی در شهرهای مختلف

پرداخت، اما به دلیل انتقاد از وضع دولت، عذر او را خواستند. اگرچه در زمانی کوتاه به کار مناسب ذوق و حال خود دست یافت و عضو هیئت تحریریه مجله موسیقی شد ولی با تعطیل شدن آن دوباره بیکار ماند. این بیکاری‌های پی‌درپی و انزواهای او، باعث گشت که زندگی در شهر را دوست نداشته باشد و آرزوی رفتن به میان مردم روستا را کرده، تا به راحتی به کارهای خود مشغول باشد. و «این چنین بود که هر از گاهی به یوش می‌رفت تا به نیاز دور از مردم زیستن خودپاسخی داده باشد و خلوت و آسایش لازم برای اندیشیدن رابه دست آورد.» (همان: ۲۳)

نیما بعد از چندین سال بیکاری، هنوز از کار و زندگی در شهر بیزار بود و برای بیکار ماندن خود دلایلی این چنین می‌آورد: «کاملاً واضح شده است که من به کار زندگی در اینجا نمی‌خورم، یک تقاضا تاکنون به یک اداره‌ی دولتی برای کار خود ننوشته‌ام.

اولاً مغزمن اداری نمی‌شود یعنی نمی‌توانم از روی اجبار و مرتباً کار کنم ثانیاً نمی‌خواهم خط من دردسیه‌های (= پرونده‌های) ادارات ضبط شود. وانگهی من صبور و متحمل نیستم که به من حقوق [نا] کافی کار بدهند.» (همان: ۲۳ - ۲۴)

نزدیکی نیما به مطبوعات حزب توده، باعث نزدیکی او به سیاست و بعد از جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باعث دستگیری او شد. بعد از آزادی از زندان در سالیانی که سنی حدود ۵۸ سال داشت، تجربیات تلخ گذشته او را از همی خلاق بیزار کرده بود. هر چند قبل از آن نیز روحیه‌ی گریز از مردم در او موج می‌زد. «همیشه از جمعیت گریزان بود و هر وقت در میان جمع می‌نشست وارد گفتگو نمی‌شد. کم‌کم به گوشه‌نشینی خود افزود و روز بروز از حضور در میان جمع بیشتر گریزان می‌شد. از کسانی بود که نه با دیگران به آسانی هم عقیده می‌شد و نه می‌کوشید دیگران را با خود هم عقیده کند. در عقایدی که داشت به اندازه‌ای راسخ بود که برای او فرق نمی‌کرد کسی آنها را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد.» (همان: ۲۶)

در این بیزاری و انزوا، نیما سال‌های پایانی عمر خود را گذراند و خیلی کم اشعار خود را منتشر کرد. این کم انتشار دادن، باعث گردید که در زمان حیات او کمتر مجموعه‌ی مدوتی از اشعارش به چاپ برسد. در عوض شعرهایش در نشریات گوناگون به صورت پراکنده به چاپ می‌رسید.

با نزدیک شدن به سالهای ۶۰ زندگی خود عنوان می‌کرد که نسبت به تمام کسانی که با قلم و زبان خود به او تاخته‌اند، باعناد خود زندگی را بر او سخت ساخته‌اند و در تمام عمر او را ناراحت کرده‌اند؛ گله‌ای ندارد زیرا به ملامت دیدن عادت کرده. او روی مهربان خود را به طرف همه گرفته حتی نسبت به کسانی که نسبت

به او به اشتباه قضاوت کرده‌اند. نیما فقط به حال آنها رقت می‌کند و تنها ثمره‌ی صبر جمیل خود را در این می‌بیند که امیدوار باشد کسانی که روی زخم او درمانی نگذاشته‌اند روی زخم خودشان درمان گذارده شود. (همان: ۲۸)

سرانجام، احساس رفتن و رهایی از این دنیایی که بهره‌ای جز رنج و دوری از آرزوها به او نبخشیده، او را بر آن می‌دارد تا وصیت‌نامه‌ای بنویسد، شاید حفظ و حراستی را که در عمر خویش نسبت به شعرهایش روا نداشته است، دیگران پس از رفتن او در مورد اشعارش روا دارند:

« شب دوشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۳۵

امشب فکر می‌کردم با این گذران کثیف که من داشته‌ام - بزرگی که فقیر و ذلیل می‌شود حقیقتاً جای تحسّر است - فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت‌نامه‌ی من باشد به این نحو که: بعد از من هیچ‌کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد بجز دکتر محمد معین، اگر چه او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنج‌کاوی کند، ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی و آل‌احمد با او باشند به شرطی که هر دو با هم باشند. ولی هیچ‌یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده‌اند در کار نباشند. دکتر محمد معین مثل صحیح علم و دانش است. کاغذ پاره‌های مرا باز کنید. دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعاً می‌توانم قیّم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمد معین قیّم است و لوائیکه او شعر مرا دوست نداشته باشد اما ما در زمانی هستیم که ممکن است همه‌ی این اشخاص نامبرده از هم بدشان بیاید، و چقدر بیچاره است انسان.» (نصری، ۱۳۷۵: ۷۴)

نکته‌ای که در اینجا به چشم می‌خورد، این است که بین تاریخ وصیت‌نامه و درگذشت نیما، سه سال فاصله است. اما نیما در این فاصله به دکتر معین نزدیک نشد و در صدد آشنایی بیشتر برنیامد و او را - ولو به طور ضمنی - در جریان این درخواست خود قرار نداد. آیا می‌خواست او را غافلگیر کند یا در مقابل عمل انجام شده قرار دهد؟ یا می‌خواست سنت شکنی دیگری کرده و به همه‌ی کسانی که دور و برش بودند، چه آنها که قدرش را نشناختند و در قبال شعرش توطئه‌ی سکوت را در پیش گرفتند و چه آنها که به طرفداری از او برخاستند، بفهماند که هیچ‌کدام از اطرافیانش نتوانستند اعتماد او را جلب کنند؟ و اگر دکتر معین این اعتماد را جلب کرد دلیل آن چه بود؟ برای پاسخ به این سؤال با نگاهی گذرا به زندگی دکتر معین، به بررسی ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی او می‌پردازیم:

خلاصه‌ای از زندگی نامه‌ی دکتر معین (با تأکید بر زندگی علمی او)

دکتر محمد معین، نهم اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در محله‌ی زرچوب رشت، در خانواده‌ی ای از علمای روحانی به دنیا آمد. جد پدریش «محمد تقی معین العلماء» که شخصیت مورد احترام و محبوب اهالی بود؛ پس از فوت پسر و عروسش که به فاصله‌ی پنج روز اتفاق افتاد، سرپرستی محمد و برادرش علی را به عهده گرفت.

محمد پس از طی دوران ابتدایی و سال اول متوسطه در رشت، به مدرسه‌ی «دارالفنون» تهران رفت. و بعد از طی دوره‌ی دوم متوسطه در این مدرسه، با ورود به دانشکده‌ی ادبیات، در سال ۱۳۱۳ موفق به اخذ درجه‌ی لیسانس در رشته‌ی ادبیات و فلسفه شد. وی بعد از تصویب اساسنامه‌ی دوره‌ی دکترای زبان و ادبیات فارسی در سال ۱۳۱۶، وارد این دوره شد و توانست نخستین داوطلبی باشد که به اخذ درجه‌ی دکتری نایل آید. دکتر معین در طول عمر کوتاه اما پربار خود، توانست «در کمتر از ده هزار روز از حیات علمی خود پس از دوران تحصیل، بیش‌تر از سی هزار صفحه کار تحقیقی، عرضه کند.» (معین، ۱۳۸۵: ۹) او از سال ۱۳۳۵ شمسی به همکاری با دهخدا برای طبع «لغت‌نامه» برگزیده شد و بنا به تأکید علامه قزوینی، تا آخرین لحظه‌ی حیات دهخدا در کنار او ماند. پس از آن به استناد وصیت‌نامه‌ی دهخدا، فیش‌های منتشر نشده‌ی «لغت‌نامه» به ایشان واگذار شد و ریاست سازمان لغت‌نامه که از منزل شخصی دهخدا در زمان حیات او به مجلس شورای ملی و پس از وفاتش به دانشکده‌ی ادبیات انتقال یافته بود؛ تا آخرین روزی که دچار سکت گردید برعهده‌ی وی بود.

در دی ماه ۱۳۳۸ نیمایوشیج، پیشوای شعر نو درگذشت و در وصیت‌نامه‌اش دکتر معین را - بدون اینکه دیده باشد - به عنوان وصی تعیین کرد تا اشعار وی را بررسی کند و انتخاب و طبع اشعار او نیز تحت نظر وی باشد. دکتر معین با وجود برنامه بسیار سنگین خود و کمبود وقت، به وصیت نیمایوشیج به بهترین نحو عمل کرد و کتاب‌های «افسانه و رباعیات نیما» و «ماخ‌اولا» را منتشر ساخت. (کیانی، ۱۳۸۶: ۲۱)

دکتر معین تا آذرماه ۱۳۴۵ به تدریس در دانشگاه تهران، شرکت در همایش‌ها و کنفرانس‌های داخلی و خارجی، سرپرستی و نظارت بر انتشار لغت‌نامه دهخدا و انتشار چهار جلد از فرهنگ فارسی خود، همچنین تحقیق و انتشار کتاب‌ها و مقالات فراوان پرداخت.

وی بعد از بازگشت از کنگره‌ی جهانی ایران‌شناسان که در ترکیه برگزار شده بود؛ در دفتر گروه زبان و ادبیات فارسی، در حالی که می‌خواست موافقت خود را با تقاضای یکی از دانشجویان دوره‌ی دکتری اعلام

دارد نقش بر زمین و بیهوش شد. او به مدت پنج سال در اغمای سنگین فرو رفت. تا اینکه در تیرماه ۱۳۵۰ دیده از جهان فرو بسته، به رحمت ایزدی پیوست.

دلایل انتخاب دکترمعین توسط نیما

برجستگی یک انسان موفق ناشی از زمینه‌ها و عوامل گوناگونی است که شناسایی آنها ما را در درک بهتر شخصیت او یاری می‌کند. محقق و پژوهشگری پیگیر و مسلط چون دکترمعین نیز به مجموعه‌ای از صفات انسانی و اخلاقی نیکو آراسته بود که نه تنها از او، انسانی فرهیخته و بزرگوار ساخته؛ بلکه مجموعه‌ی آنها در آثارش به ظهور رسیده و گواهی صادق بر این مدعاست.

در یک بررسی کلی، دکترمعین از شورو شوقی وافر برای یافتن و دانستن، هم‌تی والا در تحقیق و پژوهش، دقتی و سواس‌گونه در نوشتن و نشان دادن، شکیبایی و حوصله در کار و ... برخوردار بود که دست به دست هم داد تا دو شاعر و محقق بزرگ عصر ما - نیما و دهخدا - انتشار آثارشان را به او بسپارند. از میان تمام ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی که در موفقیت وی در پژوهشگری نمود بیشتری داشته‌اند؛ عوامل زیر می‌تواند دلایل موجّهی باشد که بدانیم چرا نیما او را وارث علمی و مسئول نشر آثارش قرار داده بود:

۱) **دقت و امانتداری**: معین امین و دقیق بود و در این راه کارش به حدّ و سواس رسیده بود. در نقل مطالب دیگران بی‌نهایت امانتدار بود. کوچکترین نکته‌ای اگر از کسی می‌شنید به نام او یادداشت می‌کرد و به نام همان شخص چاپ می‌نمود. (شبگیر، ۱۳۷۵: ۲۴۲)

این ویژگی، مورد نظر و تأیید تمامی صاحب‌نظران و همکاران و شاگردانی است که به نوعی با او در ارتباط بودند. این مایه امانت در روزگاری که فضلالی محترم معاصر - بخصوص نسل جوان - کتاب‌ها را از ریشه می‌دزدیدند و به نام خود چاپ می‌کردند، کارهای فراموش شده‌ی خاورشناسان نسل پیشین را که نسخه‌های آن کمیاب است عیناً به نام تألیف و تصحیح و تحقیق و گردآوری به نام خود چاپ کرده، ترجمه رابه نام تألیف عرضه می‌داشتند، از آیات عظمت روح و بزرگواری اوست. (ر.ک. همان: ۲۴۳)

همین امانت و شرف علمی بود که سبب شد نیما میراث شعری و ادبی خود را به دست او بسپارد تا آثارش را پس از مرگ از گزند حوادث مصون بدارد و با امانت و دقت علمی خویش آنها را چاپ و منتشر کند.

۲) **تواضع علمی:** با وجود آثار و متون به‌جا مانده از او، و با آن که به دانش‌ها و زبان‌های مختلف تسلط داشت؛ اما هیچ‌گاه این اعتلا خرسندش نمی‌کرد. از هرکسی که خیال می‌کرد چیزی را می‌داند می‌پرسید و از اینکه در آن زمینه از او عقب‌تر شمرده شود، ترسی نداشت. حتی از شاگردانش نظرخواهی می‌نمود. نظر منتقدان را با خوشرویی می‌پذیرفت و در آثارش بعد از نقل نظریات دیگران، سخن و نظر خود را بیان می‌کرد. «هرگز کسی به یاد ندارد که استاد برای اثبات فضل خویش دانش دیگران را تخطئه کند یا بر آثار آنان پوزخند زند، نیاز هم نداشت.» (روان‌پور، ۱۳۷۵: ۲۳۳)

۳) **عدم تعصب و بی‌طرفی علمی همراه با صراحت بیان:** معین در تمام مراحل تحقیق از اعمال نظرهای شخصی پرهیز می‌کرد و حقیقت را آن‌چنان که بود، بدون تعصب بیان می‌کرد. ذهن او همواره آماده‌ی پذیرفتن مطالب و تحقیقات جدید بود. حتی در مورد آنچه کمتر به آن می‌پرداخت - مثل ادبیات و شعر معاصر - اعتدال و میانه‌روی را رعایت نموده، با وجود آنکه تحول آن را پذیرفته بود، درباره‌ی آن واقع‌بینانه نظر می‌داد و در عین حال نیز حقیقت را با صراحت بیان می‌کرد.

در کنار این‌ها عواملی چون: داشتن روحیه‌ی جستجوگری، روحیه‌ی کارجمعی، پرهیز از کارهای اجرایی و غیر علمی، دست به دست هم داد، تا نیما - اگر چه او را ندیده ولی حتماً وصفش را شنیده بود - انتشار آثار خود را به او بسپارد.

علاوه بر اینها دو دلیل دیگر نیز به نظر راقم سطور می‌رسد که می‌تواند از دلایل اعتماد نیما به معین باشد:

الف) دکتر معین در کار لغت‌نامه نویسی تحول‌شگرفی ایجاد کرد. او از دیرباز در اندیشه‌ی تألیف فرهنگی بود که نیازمندی‌های نسل معاصر را رفع کند و از کیفیت و اعتبار بالایی برخوردار باشد. او اعتقاد داشت این فرهنگ باید آینده‌ی تمام نمای تحول‌ زبان فارسی در قرن‌های گذشته بوده، نه تنها برپایه‌ی دانش روز و ویژگی‌های زبانی معاصر نوشته شود؛ بلکه عامه‌ی مردم هم بتوانند از آن استفاده نمایند. پس می‌توان دکتر معین را به عنوان کسی که شرایط جدیدی را در عصر خود برای فرهنگ نویسی فراهم نمود؛ معرفی کرد. نیما نیز گشاینده‌ی راه تازه‌ای در شعر بود و به ادراک جدید شاعرانه‌ای رسیده بود. جسارت در حوزه‌ی ادبیات فارسی این اجازه را به او داد که دست به تجربیات عجیب و غریب بزند. «او شاعری پارسی‌گو و وارث شاعران پارسی‌گوی بوده، که کوشیده خود و ادبیات دیار خود را با جهان پیشرفته هماهنگ کند. او

سنت نشکسته تا با گذشته دشمنی کند ، بلکه سنت شکسته تا سنتی نو پی بریزد. سنتی که همیشه آبستن سنت تازه تری باشد. نیما ظرفیت‌های تازه و تازه‌تر زبان شعر فارسی را پیش ما گذاشته است. « (آتشی ، ۱۳۶۵ : ۳۵)

آیا نیما، معین را نیز چون خود سنت شکن و بدعت گذار راه تازه‌ای دید که آثارش را به دست وی سپرد؟
ب) نیما از زندگی در شهر گریزان بود و همیشه هوای کوهستان را داشت در نتیجه « به یوش به جستجوی تسلائی می‌رفت. برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد.» (آل احمد ، ۱۳۷۶ : ۱۴۰) خود او نیز به این مسئله اذعان داشته :

« من از این دونان شهرستان نیم

خاطر پردرد کوهستانیم

کزیدی بخت در شهر شما

روزگاری رفت و هستم مبتلا» (یوشیج ، ۱۳۷۲ : ۱۶)

آیا نیمای دلزده از اطرافیان که با نگاهی ظنین و بی اعتماد به جهان پیرامونش نگاه می‌کرد ، دردکتر معین که به نوعی هم‌ولایتی - به دلیل شمالی بودنش - محسوب می‌شد به دنبال مفرّ و پناهگاهی بود تا حسنّ تعصّب شمالی بودن معین را به اجرای وصیت نیما بکشاند؟

« دردا که نگشت هرکسی محرم ما

آگاه نشد به دل زبیش و کم ما

آنی که نشاندمش سخن‌ها در گوش

دیدم که ز دور خنده زد بر غم ما « (همان : ۳۲۷)

واکنش دکتر معین به تصمیم نیما

دکتر مهدخت معین می‌نویسد: « به خاطر دارم شبی (پدرم) عکسی را در روزنامه به من نشان داد و گفت این نیما یوشیج است. پدر شعر نو، افسوس نیما در گذشته و من او را ندیده‌ام. گویا شب بعد بود که وصیت - نامه‌ی نیما در روزنامه‌ها درج شد، پدرم با حیرت آن را می‌خواند و از اینکه نیما را ندیده بود بیشتر افسوس می‌خورد.» (نصری ، ۱۳۷۵ : ۷۴)

همسر دکترمعین نیز می‌گفتند: «وقتی معین وصیت‌نامه را دید حال عجیبی داشت! مدام می‌گفت آخر چرا من؟ من که از شعر چیزی نمی‌دانم.» دکترمعین نیز بارها می‌گفت:

«من افسوس می‌خورم که چرا در تمام مدت زندگی فرصت دیدار نیما را نیافتم و او میراثی برای من گذاشت که به درستی رعایت امانت کردن در آن میسر نیست زیرا که او هر چه می‌نوشت با مداد بود بر پشت پاکتهای سیگار یا تکه کاغذهای کوچک که پس از چندی به هم سائیده می‌شد. و کلمات نامفهوم و ناخوانده می‌ماند. «(همان : ۷۵)

حتی شاگردان او نیز از این امر تعجب کردند: «جانشین دهخدا شدن برایمان چندان شگفت آور نبود. چرا که این سال‌های آخر عمر دهخدا به همراهی این مرد آزاده گذشته بود. وقتی معلوم شد که نیما او را به وصایت خویش برگزیده است حیرت کردیم. مگر این معین خشک بی‌ذوق نبود که صاحبان ذوق به شعر شناسی ملامتش می‌کردند؟ پس چطور آن پیر یوش، ندیده و نشناخته او را به کشتی بانی آن دریای موج شعر برگزیده بود؟ پیرمرد رند بود و آدم شناس، به صرف امانت صرف شعرش - این پاجوش فرح‌انگیز و خرم درخت شعر کهن را - آسان به دست هرکسی نمی‌سپرد.» (الهی، ۱۳۷۵: ۲۲۷)

با این همه، معین با تمام مشغله‌هایی که داشت به این وصیت عمل کرد و با همکاری چند تن به چاپ آثار وی پرداخت. «هرچند در این راه از بزب بکوب‌های میان مرده‌ریگ خواران و اینکه او در این میان به حکم شرع و اخلاق مقید بود ناراحت به نظر می‌رسید.» (همان : ۲۲۸)

نیما در وصیت‌نامه خود علاوه بر دکترمعین، ابوالقاسم جنتی و آل احمد را نیز به عنوان همکار او معرفی کرده بود که این عامل نیز باعث تعجب جلال آل احمد شده بود: «آیا «هل من مبارز» مخفیانه‌ای با دهخدا داشت؟ یا در امانت دکترمحمّد معین پناهگاهی می‌جست از بد حادثه‌ای که گمان می‌کرد به کمین آثارش نشسته است؟ و آنوقت در غیاب معین تکلیف و ر دستها چیست؟» (آل احمد، ۱۳۷۶: ۱۴۸)

دکتر معین در مقدمه «افسانه و رباعیات» چنین آورده است:

«بنا به اراده نیما یوشیج «اسفندیاری» چاپ و انتشار آثار او به عهده‌ی این خدمتگزار محوّل شد. اگر نه وصیت کتبی آن بزرگوار بود در اقدام بدین مهم جسارت نمی‌ورزید ... نگارنده به یاری آقایان آل احمد و دکتر جنتی عطائی (طبق وصیت‌نامه‌ی نیما) و پرویز داریوش دوستان و یاران آن مرحوم به تدریج آثار وی را تدوین و منتشر خواهد کرد.

درین دفتر نخست افسانه است و سپس دویست و شصت و یک رباعی او... دفترهای بعد هر یک منظومه‌ای را در بر خواهد داشت و ورقی چند از آثار پراکنده او. نیز امید است فرصتی دست دهد تا آنچه را که دیگران از او و درباره‌ی او گفته و نوشته‌اند در دفتری فراهم آوریم و در آن شرح حال مفصل و دقیق او را نقل کنیم...» (نصری، ۱۳۷۵: ۷۶)

این کتاب با سرپرستی دکترمعین یک سال بعد از مرگ نیما در یک جلد به چاپ رسید. و بعد از آن هر کدام به دلایلی و معین به دلیل سرپرستی لغت‌نامه از ادامه‌ی کار بازماندند. لذا تصمیم گرفته شد که سیروس طاهباز به همراه پسر نیما، نظمی به آثار او داده، با دکتر معین همکاری نمایند. اما افسوس که دکترمعین به بستر بیماری افتاد و فرصت نیافت تا آنچه آرزو داشت به انجام رساند.

نتیجه گیری

نیما یوشیج از سال ۱۳۰۱ - سال انتشار افسانه - تاکنون پیشوای شعر معاصر بوده است. و به اعتقاد موافق و مخالف دفترشعر فارسی، هرگز نام او را بدرود نخواهد کرد و افتخاری که او به شعر معاصر داد، به فراموشی نخواهد سپرد.

نیما برای رسیدن به این جایگاه مداومت و سرسختی تحمل‌ناپذیری از خود نشان داد. یک عمر تیر ملامت دوستان و همکاران و طعنه و ناسزای مخالفان را به جان خرید و کار شعر معاصر را یک تنه سرسامان داد. او به کار و هنر خویش ایمان داشت و می‌خواست آن را از دستبرد زمانه محفوظ نگه دارد. اما انزوا و گوشه‌گیری او که نتیجه‌ی عدم اعتمادش به مردم بود، باعث گردید؛ به بهانه‌های مختلف دربند انتشار مرتب آثارش نباشد. اما به دنبال مأمّن امنی می‌گشت تا آثارش را از حوادث بدی که ممکن بود در کمینشان باشد حفظ کند. و چه کسی بهتر از دکترمعین که در عین بی‌طرفی علمی، امانتداری و فضیلت علمی را به حدّ اعلای خود رسانده و جز کسانی بود که از دل افسانه می‌آیند، دست طمع کوتاه می‌کنند و آستین هم‌تشان چشمه‌ی خورشید را شرمنده می‌سازد.

« فهرست منابع »

۱. آتشی ، منوچهر (۱۳۶۵) گزینه اشعار ، تهران : مروارید.
۲. آرزین پور ، یحیی (۱۳۷۲) از صبا تا نیما ، ج ۲ ، چاپ پنجم ، تهران : زوار.
۳. آل احمد ، شمس (۱۳۷۶) نیماچشم جلال بود ، تهران : کتاب سیامک با همکاری نشر میترا.
۴. اتحاد، هوشنگ (۱۳۸۵) پژوهشگران معاصر ایران ، ج ۱۰، تهران : فرهنگ معاصر.
۵. الهی ، صدرالدین (۱۳۷۵) «پیوند ابدی سیمرخ و کیمیا» کارنامه‌ی دکترمعین ، عبدالله نصری ، چاپ دوم ، تهران: امیرکبیر ، ص ۲۳۱ - ۲۲۴.
۶. پورنامداریان ، تقی (۱۳۷۷) خانه‌ام ابری است ، تهران: سروش.
۷. روان پور، نرگس (۱۳۷۵) «آن یگانه» ، کارنامه‌ی دکترمعین ، عبدالله نصری ، چاپ دوم ، تهران: امیرکبیر ، ص ۲۳۵ - ۲۳۲.
۸. زمانی نیا ، مصطفی (۱۳۷۶) در پس ابرها ، تهران : کتاب سیامک.
۹. شبگیر (۱۳۷۵) «مرگ چنین خواجه نه کاری است خُرد» ، کارنامه دکترمعین ، عبدالله نصری ، چاپ دوم ، تهران: امیرکبیر ، ص ۲۴۳ - ۲۳۹.
۱۰. کیانی ، کیانوش (۱۳۸۶) ستاره شمال ، قم : برگ شقایق.
۱۱. معین ، علی ، (۱۳۷۰) دکتر محمدمعین ، رشت: دانشگاه گیلان.
۱۲. معین ، محمّد ، (۱۳۸۵) برگزیده شعر و نثر فارسی ، تهران: معین.
۱۳. نصری ، عبدالله ، (۱۳۷۰) کارنامه دکترمعین ، چاپ دوم ، تهران: امیرکبیر.
۱۴. یوسفی ، غلامحسین (۱۳۷۳) چشمه روشن ، چاپ پنجم ، تهران: علمی.
۱۵. یوشیج ، نیما (۱۳۷۲) گزینه اشعار ، با مقدمه و انتخاب جلالی پندری ، چاپ دوم، تهران: مروارید.
۱۶. _____ (۱۳۷۳) برگزیده‌ی اشعار ، تدوین سیروس طاهباز ، تهران: نگاه.
۱۷. _____ (۱۳۸۰) نامه‌های عاشقانه نیما ، تهران: کتاب نادر.